



باسمه تعالی

ابراهیم بر فراز تاریخ

ابراهیم بر فراز تاریخ مقاله ای است، به قلم حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالمجید فلسفیان با اقتباس از آثار استاد علی صفایی حائری رحمه الله

www.ziaossalehin.ir



ضیاءالصالحین

اگر تاریخ را **رابطه انسان با جهان** تعریف کنیم و انسان را موجودی تاریخ ساز بدانیم بی شک افرادی هستند که در نقش آفرینی و جهت دهی تاریخ از جایگاه ویژه ای برخوردارند. حضرت ابراهیم (علیه السلام) در میان همین انسان های محوری متمایز و ممتاز است و باید بیشترین سهم را به ابراهیم (علیه السلام) بدهیم که چگونه از بین النهرین و سرزمین عراق آن روز شروع می کند و در شام و فلسطین ادامه می دهد و در جزیره العرب حرکت توحیدیش را به کمال می رساند و در زمین و زمان نقش آفرینی می کند و برای جهان تا پایان آن طرحی را درمی افکند که همه انسان ها در این طرح تا ابد جای می گیرند و همه آنها در این طرح جهانی لحاظ شده اند که حتی یک فرد از انسان های امروز و فردا و فرداهای دور از نگاه ابراهیم (علیه السلام) دور نمانده است.

اگر تا دیروز از سوی آن جوان مزینانی این سؤال مطرح می شد که اگر پاپ و مارکس نبودند جهان چگونه بود و نقش محدود و منفی آن دو در ساختن تاریخ بشر ارزیابی می شد، امروز باید این سؤال مطرح شود که اگر ابراهیم (علیه السلام) با این همه نقش گسترده و مثبتش نبود اکنون جهان کجا بود؟!

آیا جهان بشری بدون حضرت ابراهیم (علیه السلام) ممکن بود؟ آیا خدای خالق و حاکم بر هستی رضایت می داد که خود بدون خلیل و دوست بماند و بشر منهای ابراهیم (علیه السلام) حیات حیوانیش را داشته باشد و بس؟!

اگر خداوند انسان را در احسن التقویم و بهترین ترکیب و فطرت توأم داده و آن را در اسفل السافلین و ابتدای راه قرار داده آیا بدون ابراهیم (علیه السلام) این حرکت انسان از صفر تا بی نهایت ممکن بود؟! آیا اگر حضرت ابراهیم (علیه السلام) نبود جامعه دینی شکل می گرفت و در نبود آن انسان مجبور نبود یا به توحش روی بیاورد و یا در تمدن الحادی بسوزد و به خسران بنشیند؟! راستی این ابراهیم (علیه السلام) کیست که با بودنش همه این احتمالات منتفی می شود و تاریخ ساخته می



شود و بشر راه خود را تا بی نهایت می یابد. طرح ابراهیم(علیه السلام) که فلک را سقف شکافته است و آن را فرافکنده است کدام است؟

این پرسش ها و پرسش های دیگری که ذهن انسان کنجکاو را درباره حضرت ابراهیم (علیه السلام) به خود مشغول کرده است منبعی را می طلبد که به آنها پاسخ داده شود و ابراهیم (علیه السلام) به ضرورت نیاز انسان امروزی، باز شناخته شود. بی شک بهترین معرف حضرت ابراهیم (علیه السلام) خلیل، خلیل او خداوند یکتا و بی همتایی است که به تعبیر علی (علیه السلام) در کتابش برای بشر تجلی نموده است و دوستان دست ساخته خودش را به همه آفریده هایش شناخته است.

قرآن کتاب خدای آسمان ها در زمین، بهترین معرف ابراهیم پدر همه پیامبران تاریخ است که به زیباترین وجه ممکن در قالب جذاب ترین سخن ها در کوتاه ترین تعبیرها او را شناسانده است تا جهان امام خود را بشناسد و در حیرت ضلالت و تیه نماند و در جاهلیت و سفاهت و ظلمت نمیرد.

و کیست که این لطافت ها و اشارات قرآنی را بفهمد و بتواند بر دیگران در جایگاه خودش تلاوت نماید تا انسان ها اگر بخواهند هدایت شوند و به نور برسند و به ابراهیم(علیه السلام) اقتدا نمایند که لقد کانت لکم اسوه حسنه فی ابراهیم و الذین آمنوا معه بی شک از جمله کسانی که این پیام قرآنی را خوب درک و دریافت نموده اند و آن را به شکل زیبا و در قالبی نو و زیننده به نسل حاضر و فردا معرفی کرده اند و خودشیفته و شیدای چنین شخصیتی بوده اند استاد علی صفائی حائری معروف به (عین - صاد) بوده اند که خود مشهور آسمان و گمشده اهل زمانش بودند که صد افسوس که ناشناخته ماندند و چه زود رخت برپستند و دامن کشان رفتند و به حضرت ابراهیم (علیه السلام) و آتش پیوستند.

از ایشان آثار زیادی در حوزه معارف و تربیت و تفسیر به جا مانده که از جامعیت و انسجام و استناد تام و تمامی برخوردار است که مجموعه آنها مانیفست تمام و کمال اسلام را نشان می دهد که از هر التقاط و افراط و پراکنده کاری دستی مبرا و پاک هستند و از آنجا که فرزند زمان خود بوده اند، نیازهای فکری نسل زمانش را در قالب ادبیاتی جذاب و موجز و رسا که کاملاً متأثر از ادبیات قرآن است، پاسخ گو بوده اند و چون بر کتاب جاودانه ای چون قرآن تکیه داشته اند لباس کهنگی و روزمرگی را از تن نوشته های خود زدوده اند که بررسی ادبیات ایشان نیاز به تحقیق و گفت و گوی مستقلی دارد.



ایشان در نوشته های خود به مناسبت های گوناگون از ابراهیم (علیه السلام) سخن گفته اند چه آنجا که از ضرورت حجت و افتخار و اضطرار انسان به حجت های الهی داد سخن داده اند و چه آنجا که به تفسیر قرآن پرداخته اند و نگاه قرآن به حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بازخوانی کرده اند و چه آنجا که به الگوها و سرمشق های بشر پرداخته اند و چه آنجا که احساسات خود را در قالب شعر نو بیان کرده اند.

www.ziaossalehin.ir



ضیاءالصالحین

حضرت ابراهیم علیه السلام بنیانگذار جامعه دینی

استاد جوامع را به سه گروه تقسیم می کنند. ۱- جامعه سنتی یا جامعه آشناها ۲- جامعه مدنی یا جامعه بیگانه ۳ - جامعه دینی یا جامعه هدف ها.

و به اختصار به ویژگی هر کدام از این جوامع اشاره می کنند:

در زندگی قبیله ای و در جامعه آشناها، پدر، تکیه گاه، انس، عشق و افتخار توست.

در جامعه مدنی و در جامعه بیگانه ها، حقوق و عدالت و قانون و آزادی و امنیت است که آدم ها را نگاه می دارد.

در امت اسلامی که فراتر از روابط قبیله ای و تولیدی و معیشتی است، با هدف ها، بیگانه ها را با هم جمع و دورها را نزدیک و نزدیک ها را دور می نماید. جامعه دینی به تعبیر استاد که نگاهی کاملاً قرآنی و برگرفته از متن دین است **جامعه ای است که از امام و رهبر شروع می شود** چنانچه سوره بقره از شکل گیری چنین جامعه ای حکایت دارد آنجا که ابراهیم(علیه السلام) بعد از ابتلاها و آزمایش های مکرر و بعد از تمامیت بخشیدن به نعمت ها به مقام امامت برای ناس و توده ها می رسد و خداوند او را این چنین خطاب می کند: انی جاعلک للناس اماماً. اما این مقامی است که بعد از حضرت ابراهیم(علیه السلام) همچنان مفتوح می ماند و به درخواست ابراهیم (علیه السلام) از خداوند این جایگاه در ذریه او به ودیعه گذاشته می شود، با یک شرط و آن هم عصمت آنها، که به بیان استاد همان مقام آگاهی و آزادی است، یعنی آگاه بودن بر همه راه بشر از مرحله قبل از جنین تا بی نهایت و آزاد بودن از هر تعلقی به غیر از حق. که این دو بال آگاهی و آزادی در این وسعت از انسانی امامی و رهبری می سازد که لحظه



ای از لحظه های زندگی را ظالم نباشد و ذره ای بر خود و بر دیگران و بر خدا و هستی ظلم و تعدی نکرده باشد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) با دستیابی به این مقام متعالی امام و جلودار انسان ها می شود و مأمور می شود انسان ها را تا به سر منزل مقصود هدایت و رهبری کند و برای این مأموریت و رسالت بزرگ بیت و خانه ای را می خواهد که از آنجا دعوتش را شروع کند و همه انسان ها را فراخوانی نماید که خداوند کعبه را برای او بیت و خانه قرار می دهد. اذ جعلنا البیت مثابه للناس و اماناً.

با جعل بیت و خانه طرح بلد امن ریخته می شود و بلد امین و شهر مکه شکل می گیرد که بیت را در خود دارد و ام القری و مرکز دعوت جهانی حضرت ابراهیم (علیه السلام) قرار می گیرد.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای امنیت و بهره مندی اهل این بلد دعا می کند و از خداوند می خواهد که دل های عالمیان را به سوی اهل البیت آن مشتاق و شیدا گرداند: فاجعل ائمه من الناس تهوی الیهم

ابراهیم (علیه السلام) از این بیت و از این بلد انسان ها را به حق و به صاحب بیت دعوت می کند و آنها که به او اقبال می کنند و گرایش می یابند و ایمان می آورند و حنیف می شوند امت واحده را بوجود می آورند، که امت ابراهیم (علیه السلام) و امت حنیف و امت اسلام نام می گیرد و جامعه دینی شکل می یابد. که در این جامعه رابطه ها نه براساس آشنایی ها و پیوندهای خونی و نه براساس منافع که براساس عدل و احسان و براساس اخوت هاست.

این جامعه دینی براساس تربیت نیروهای هماهنگ با این اهداف و جاسازی و جایگزینی آنها بر پایه مثلث انتظار و تقیه و قیام حکومت دینی را بوجود می آورند. ملت و روش حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای دعوت و ایجاد جامعه دینی و پیوند افراد آن جامعه، حکمت، بینات، کتاب و میزان است که استاد در این باره می گویند: این دعای ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل است که امامت و بیت و بلد و امت را پایه ریزی می کند و از او رسالت و اسلام و ملت را تمنا دارند و این ملت ابراهیمی است و این روش اوست که از حکمت نه سفاهت و از گزینش و اصطفای نه هرز رفتن و از صلاح نه تباهی نشان دارد. و من یرغب عن مله ابراهیم الآمن سفه نفسه چه کسی از ملت ابراهیم چشم می پوشد و روی می گرداند، مگر آن که خود را باخته باشد و از خود چشم پوشیده باشد.



این گونه امام و بیت و بلد به هم گره می خورند و ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل (علیه السلام) اینگونه پایه های بیت را بالا می برند و امت اسلامی و جامعه دینی را پایه گذاری می کنند.

www.ziaossalehin.ir



ضیاءالصالحین

بستر جامعه دینی

آیا جامعه دینی شرایط خاص و زمینه ویژه ای را می طلبد یا در هر شرایط و هر جامعه ای اعم از سنتی و مدنی می تواند شکل بگیرد و محقق شود که استاد از این بستر می گوید و از تأثیرگذاری آن بر سایر جوامع که تحقیق و تفصیل بیشتر این بحث را در کتاب از جامعه دینی تا حکومت دینی می توانید ملاحظه کنید. در بستر هر نوع اجتماعی از جامعه بدوی گرفته تا عشائری، تا روستایی تا صنعتی و فراصنعتی، در تمامی این بسترها، جامعه دینی شکل می گیرد. جامعه بدوی تا مدنی همگی می توانند بستر جامعه دینی باشند. **جامعه دینی و ولایی در برابر جامعه مدنی نیست.** همان طور که در برابر جامعه بدوی و عشائری و روستایی نیست. مدینه النبی و جامعه دینی هر کدام از انبیا در این بسترها و در دل جوامع مختلف بالیده و سربرداشته و در ساخت و بافت و روابط و در عوامل رشد و عوامل آسیب با این جوامع مشابهتی ندارد.

جامعه مدنی با اجتماعی که پیوندها و خویشاوندی ها و کدخدانمنشی ها کارساز آن نیست، در جمع بیگانه ها و مهاجرها که حافظ و پاسداری از خویش و عشیره ندارد، شکل می گیرد. اصناف، حقوق شهروندان را عهده دار است و اصناف به احزاب، و حزب به نهادهای سیاسی و قدرت راه می یابد و حقوق و امنیت و آزادی و رفاه جمع از این رهگذر فراهم می شود در حالی که در جوامع بدوی و عشائری حقوق و امنیت به گونه ای دیگر تأمین می شد و رفاه و تکافل و تعاون برقرار و مدار دیگر بود. حال چه در این جمع یا آن جمع، رسول هنگامی که دعوتش را آغاز می کند و بانگ برمی دارد با دو اقلیت و یک اکثریت برخورد دارد. یک اقلیت صالح و مصلح است که زود شکل می گیرد و سپس به شکل دادن و ساختن می پردازد و یک اقلیت دیگر، فاسد و مفسد است که زود می گندد و گند را محصور و محبوس نمی سازد که سرایت می دهد و می پراکند و یک اکثریت هم تحت تأثیر این دو اقلیت باقی می ماند که رسول و طاغوت نیروهایشان را و دعوتشان را با آنها و برای آنها می آورند. از دل همین اکثریت، مقبلی را که روی آورده، در برابر مدبری که پشت کرده می گذراند و پس از تبیین و صف به قتال و درگیری روی می آورد.



ساخت و بافت جامعه دینی با دعوت و هدایت و تربیت و اقبال و ادبار و صف و قتال گره می خورد، در حالی که جامعه مدنی با هجرت و صنعت و اصناف و احزاب به تقسیم منافع و تقسیم قدرت و بحث درصدها می رسند و در هر زمان بر فراز جامعه بدوی و عشایری و روستایی و شهری و بر فراز جامعه مدنی، جامعه دینی شکل می گیرد و با تبیین و روشنگری، اقبال و ادبار و صف و مبارزه آغاز می شود، این گونه هدایت و تربیت و اخلاق و تجمع و تشکل به هم گره می خورد و زندگی و مرگ جوامع دینی با زندگی و سازندگی پایان و یا عقیم شدن و مرگ اصحاب همراه رقم می خورد تا آنجا که با انتظار و تقیه و قیام مستمر، سازندگی و تشکل و دایره تربیت و صف و قتال، تحقق می یابد.

www.ziaossalehin.ir



ضیاءالصالحین

ابراهیم علیه السلام و وحدت عشق و عقل

راستی چگونه ابراهیم (علیه السلام) در دل آتش سوزان نمرود چنان آرام است که به تعبیر خواجه شیراز به چیدن گل از شعله های آتش مشغول می شود و چون جبرائیل (علیه السلام) امین به کمک او می آید تا او را از آتش نجات دهد دست رد بر سینه او می زند که صائب تبریزی به لطافت از این حکایت می کند:

خواهی که بر تو آتش سوزان شود بهشت امداد چون خلیل ز روح الامین جو

با چه منطق عقلانی ابراهیم همسر عزیزش هاجر و فرزند خردسالش اسماعیل را که خداوند در دوران پیری به او داده در سرزمین لم یزرع که نه زمینش می روید و نه آسمانش می بارد و نه حرکت موجود زنده ای و نه جیک جیک پرنده ای به گوش می رسد، رها می کند و می رود؟! کدام عقل سلیم بر این مسأله صحه می گذارد که وقتی به ابراهیم امر می شود تا همین جوان رعنا و همه عطیه الهی دوران کهولت را ذبح کند یک لحظه در برابر وسوسه های شیطان درنگ نمی کند و او را سنگ باران می کند و هنگامی که کارد را بر گلوی چنین فرزندی می گذارد تا از بیخ گلو را ببرد و کارد نمی برد با عصبانیت کارد را بر زمین می زند که چرا این کارد در اجرای فرمان معشوقش کوتاهی می کند.

فهم و هضم این کارها برای ما غیرممکن و برای راه رفته هایی که مدعی مقاماتی نیز هستند غیرعقلانه و تنها عاشقانه است که عقل در راه چنین عشق هایی کور و نابینا است که گفته اند:



عقل در راه عشق نابیناست / عاقلی کار بوعلی سیناست

عرفان و تصوف و روانکاوی هیچ کدام کارهای ابراهیم را برخاسته از عقل حسابگر نمی دانند که این کارها فراتر از عقل است و تنها انسان عاشق چنین کارهایی را انجام می دهد.

استاد صفائی در نقد جدایی عقل و عشق و تعارض و ضدیت این دو و در تبیین کارهای ابراهیم که همه برخاسته از عقل او و اعمالی کاملاً عقلانی است می فرماید:

...هنگامی که عشقی بزرگ تر دل را بگیرد عشق های کوچک تر نردبان آن خواهند بود. ما با همین توضیح می توانیم راز فداکاری هایی را که در تاریخ آمده و به افسانه می ماند، کشف کنیم و حقیقت آن واقعیت ها را بباییم که چگونه حضرت ابراهیم (علیه السلام) از اسماعیلش می گذرد و خیلی ها از جانشان، آن هم در روی سنگ های داغ و در زیر تازیانه ها و در کنار شکنجه ها؟ آندره زیگفرید در فصل آخر کتاب روح ملت ها می گوید: بعضی از حادثه ها را عشق می فهمد اما عقل از تحلیل آن عاجز است و به داستان ابراهیم اشاره می کند و نتیجه می گیرد که عقل زبان عشق را نمی فهمد.

این مسأله در زبان عرفان و تصوف ما هم ریشه دارد که عقل گفت ... عشق گفت ... اما این عقل فارغ است که با عشق و عقل عاشق مباحثه دارد. همیشه عقل عاشق، با عشق او هماهنگ است.

این نتیجه گیری کاملاً اشتباه است و این اشتباه از آنجاست که او عقل فارغ را با عشق عاشق می سنجد، در حالی که باید عقل عاشق را با عشق او سنجید. مگر این یک دستور نیست که مهم را فدای مهم تر کن. برپایه همین دستور و همین عقل، حضرت ابراهیم (علیه السلام) اسماعیلش را قربانی می کند. ابراهیم (علیه السلام) به مهم تر از اسماعیل رسیده و حتی به نزدیک تر از خود به خود، رسیده و این است که به دستور عقل خود، مهم را فدای مهم تر می کند؛ گرچه عقل دیگران به این مهم تر نرسیده باشد. او می بیند که اسماعیلش در کنار یک آوار و با یک ضربه از سم اسبی به مرگ می رسد و جانش را می بازد. ابراهیم (علیه السلام) می خواهد، این جان از دست رفته را به دست بیاورد و در راهی و در جهتی آن را به جریان بیندازد. ابراهیم (علیه السلام) می خواهد به رشد برسد و به رشد برساند و این است که با آن دستور، خودش کارد را به دست می گیرد و اسماعیل (علیه السلام) را می بندد و کارد می کشد و هنگامی که می بیند رگ ها بریده نمی شوند و خون ها بیرون نمی ریزند، سخت خشمگین می گردد و کارد را بر زمین می کوبد و اگر همین کار را نمی کرد در امتحان باخته بود، که عشقی نبوده و سنجشی نبوده، فقط حرفی بوده و سخنی.



اما خدای ابراهیم ... او نمی خواهد اسماعیل (علیه السلام) ها کشته شوند، او می خواهد ابراهیم ها آزاد شوند و رشد کنند و به قرب و رضوان دست بیابند. ابراهیم (علیه السلام) کارش را تمام کرده بود و به آزادی رسیده بود و جز این کاری نیست، که حتی اعمال مقدمه هستند و اگر کسی مقدمه را بیاورد و به این آزادی نرسد، کاری نکرده. اگر کسی اسماعیل (علیه السلام) را بکشد و اسیر این کشتن و این آزادی باشد، کاری نکرده که در هر حال در اسارت است، بی جهت نیست که می گویند: **نیه المومن خیر من عمله.**

اگر عقل را آن گونه تعریف کنیم که در بیانات نورانی آل ابراهیم (علیه السلام) آمده که می فرمایند **العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان** عقل نیرویی است که می سنجد و براساس این سنجش بهترین معبود را که رحمن است و بخشنده و بی نیاز است، انتخاب می کند و بر اطاعت و فرمان او گردن می نهد باید بگوییم که ابراهیم (علیه السلام) عاقل ترین عاقل ها است که این چنین فنایی در عبودیت رحمان است و از غیر او حتی اسماعیلش آزاد.

چنانچه در جای دیگر استاد می فرمایند: اما ابراهیم (علیه السلام) کاملاً منطقی و عاقلانه اسماعیل (علیه السلام) را و مرگ ها را و خدا را و بقا را سنجیده و اسماعیل (علیه السلام) را در بهترین راه به جریان انداخته.

این حکم عقل است که مهم را فدای مهم تر کن. ابراهیم (علیه السلام) به مهم تر رسیده و در این دید دیگر تناقضی نیست. تناقض، میان دید من و عشق ابراهیم (علیه السلام) است. من هنوز اسماعیل هایم برایم مهم تر هستند و این است که همه چیز را فدایشان می کنم و این است که کار ابراهیم (علیه السلام) را نمی فهمم.

فکر، معبودها را می یابد و عقل، آنها را می سنجد و دل، بهترین را انتخاب می کند، پس تناقض در کجاست؟

ابراهیم (علیه السلام) احیاگر دل ها چه کسی دردآشنا تر و مهربان تر و دلسوزتر از ابراهیم (علیه السلام) که تمام هستیش را به خدا بخشیده تا انسان ها را جانی دوباره بخشد و به آنها حیات انسانی دهد تا به تعبیر استاد مردار زمین و مرده زمان نشوند. ابراهیم (علیه السلام) این مقام احیاگری را از خداوند می خواهد و از او درخواست می کند: **رب ارنی کیف تحیی الموتی** بار الها چگونه زنده شدن مرده ها را به من ارائه بده همان مرده هایی که قلبشان مرده و تاریک گشته و ظلمانی شده اند؟



خداوند این احیاگری را در وسعت هستی به ابراهیم (علیه السلام) می بخشد که این مقام به بیان استاد صفائی از ساده ترین مرحله حیات باکتری ها و سلول ها تا شعور، تا تفکر تا تعقل، تا حیات قلب را شامل می شود. بی شک این مقام بالاتر از مقام احیاگری حضرت عیسی (علیه السلام) است که در رابطه با عیسی قرآن می فرماید **واحي الموتى باذن الله** مرده ها را به اذن پروردگار زنده می کند که این اذن در داستان عیسی (علیه السلام) مکرر آمده در حالی که ابراهیم (علیه السلام) این مرحله اذن و رخصت را گذرانده و در قید آن نمی باشد و همین نکته است که قید باذن الله در داستان ابراهیم (علیه السلام) ذکر نمی شود. ابراهیم (علیه السلام) در راستای این احیاگری مأمور می شود تا پرنده ها و داعیانی از نسل خود بسازد و آنها را پراکنده کند و بر هر بلندایی قرار دهد و آنها را صدا بزند تا با شتاب بسوی او بیایند. **فخذ اربعة من الطير فصيرهن اليك** "بی شک همه انبیا و همه احیاگران الهی و همه شبان های زنده تاریخ چون اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و چون اسماعیل (علیهم السلام) و محمد (صلی الله علیه وآله) از نسل ابراهیم (علیه السلام) هستند. و محمد (صلی الله علیه وآله) که استجابت دعوتش موجب حیات انسان هاست؛ **يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما يحييكم**. این محمد اکرم (صلی الله علیه وآله) خواسته ابراهیم از خداوند است که خودش فرموده است: **انا دعوت ابي ابراهيم**

من خوانده پدرم ابراهیم هستم و همین خواسته را قرآن از قول ابراهیم این چنین حکایت می کند: **ربنا و بعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يزيهم**: پروردگارا، در میان اینها پیامبری از خودشان برانگیز تا نشانه های تو را بر آنها تلاوت کند و مدام از تو بگوید و کتاب و حکمت را به آنها تعلیم دهد و آنها را بارور سازد و سرشار گرداند.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) می داند که حیاتش در کره خاکی پایان می یابد ولی رسالت و اهدافش باید زنده بماند و توسط پرنده هایی به شرق و غرب عالم رسانده شود این است که برای آخرین زمان های عمر دنیا، آنجا که وحی خاتمه می یابد کسی را بخواهد و بخواند که از همه نسل او افضل است و ویژگی خاص او این است که رحمة للعالمین و پیامبر رحمت است. حضرت ابراهیم (علیه السلام) در تداوم این پیامبر رحمت در امتش زبان صادقی را طلب می کند که بعد از محمد (صلی الله علیه وآله) بتواند اهداف رسالتش را به تمامیت برساند، دین را به کمال برساند و نعمت ها را متمم باشد. **واجعل لي لسان صدق في الآخريين** و آن زبان صادق کسی جز علی بن ابی طالب نیست که یک ضربه او به حاکمیت کفر پایان می دهد و دین را استوار می سازد و از آنجا که در این ضربه عبادت انسان و پری را می خواهد از عبادت همه آنها برتر می شود. علی

که خدای سخن و امیر کلام است که زبان او همچون شمشیرش برنده است و با جاری حکمت قلب های مرده را حیات می دهد. همان علی که بر دوش محمد (صلی الله علیه وآله) بالا می رود تا همه بت های برافراشته در خانه توحید ابراهیم را بشکند و حتی بت بزرگی را که ابراهیم برای نشان دادن حقارت آن بت نشکست درهم می شکند و زیر پای امت محمد در ورود به خانه ابراهیم، بیت الله الحرام مدفون می کند، همان که به عالم شهدای کربلا را علم می کند تا با خون خود درخت دین را آبیاری کنند و انسان ها را حیاتی دوباره بخشند.

اگر صفائی امروز این چنین شکرشکن از ابراهیم بت شکن می گوید از آن جهت است که از علی (علیه السلام) آموخته است و خود را وامدار علی (علیه السلام) می داند و در آخرین سروده خود «تو به من آموختی» اندیشه ناب را نشأت گرفته از مکتب علی می داند که در عید غدیر از آن یاد خواهیم کرد.

تداوم ابراهیم در نسل محمد (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) که خود ذریه ابراهیم هستند نهادینه می شود تا در نهایت به مصلح جهانی که این روزها عزیزترین میهمان سرزمین معرفت و شعور، عرفات و مشعرالحرام است ختم می شود و با ظهور او همه آرمان های ابراهیم و آل او تحقق می پذیرد و توحید خالص و اسلام ابراهیم (علیه السلام) هستی را یکپارچه فرامی گیرد و انسان ها از گرگ های درنده ای که انسانیت آنها را به یغما می برند رهایی می یابد. این گونه حضرت ابراهیم (علیه السلام) راست قامت بر بام بلند هستی تاریخ را نظاره می کند و براساس قدرت احیاگری خود جهان را به سمتی که خواسته سیر می دهد و این چنین تاریخ را می سازد.

ابراهیم (علیه السلام) از عالم ذر تا پایان تاریخ بحث عالم ذر که از مباحث پیچیده کلامی است و عرفان ما نیز پر از حکایت های این عالم است همه از این خطاب قرآنی برخاسته که خداوند به انسان ها می فرماید: الست بریکم آیا من پروردگار شما نیستم؟ همگی یکصدا می گویند: بلی. و این میثاق و پیمان را امضا می کنند و بر آن شهادت می دهند. این واقعه کجا اتفاق افتاده است، درچه دورانی، و در چه مرحله ای از انسان این پیمان گرفته شده است؟ عالم ذر با این عالم چه نسبتی دارد؟ می گویند انسان قبل از آمدن به این دنیا در عالم دیگر درحالی که ذراتی بیش نبوده این واقعه برای او اتفاق افتاده است که عطار نیشابوری پدر عرفان فارسی می گوید: پیش ز ما جان ما خورده شراب الست ما همه زان یک شراب مست الست آمدیم و مولوی در پی عطار می گوید: در آن الست و بلی جان بی بدن بودی تو را نمود که آنی چه در غم اینی



دیگرانی چون علامه طباطبایی می گویند نه دو عالم که دو نشأت است نشأ کن و نشأ یکون حقیقت انسان چون سایر حقایق نزد خداوند هست که **ما من شی الا عندنا خزائنه** هر چیزی در نزد ما یک حقیقت و اصلی دارد که در نشأیکون و در مرحله تنزیل لباس وجود به خود می گیرد.

استاد صفائی درباره عالم ذر می گوید دو عالم نیست که دو منظر است ؛ یک عالم و یک حقیقت بیشتر نیست لکن از دو نظره و از دو نگاه ، متفاوت می شود که از منظر بالا و منظر احاطه ربوبی از ازل تا ابد همه چیز در حضور حق مشهود است. در آن نگاه تغییر و تحولی نیست، و تغییر و تحول از منظر پایین است که در این نگاه زمینی و از پایین انسان شاهد تدریج و تغییر و تحول است درست مانند داستان قطار شترها که اگر کسی آنها را از یک روزنه تماشا کند در هر آن یک شتر را می بیند که قبل و بعد و گذشته و آینده ای دارد و اگر از بالا نگاه کند همه را یک جا شهود می کند. و استاد از طرح این دومنظر نتیجه می گیرند که این نظره ربوبی و این نگاه از بالا که همه عالم یک جا مشهود است برای کسانی که بسط وجودی یافته اند باز است که معراج پیامبر به همین حقیقت و نظره ربوبی برمی گردد و همین است که حضرت ابراهیم (علیه السلام) همه را می بیند و همه را صدا می زند : **و اذن فی الناس بالحج**

و این همان نکته ای است که ابراهیم (علیه السلام)، را با این بسط وجودی بر بلندای تاریخ قرار می دهد که همه انسان ها را از ازل تا ابد یکی می بیند و به همه آنها اعلان می کند و همه را به حج و قصد و آهنگ خانه خدا و عبودیت حق دعوت می کند و به میزان اجابتی که از طرف انسان ها انجام گرفته و به میزان لیبکی که گفته اند به حج مشرف می شوند. در واقع دو عالم نسبت که دو نظره است. این لیبیک امروز ما همان لیبیک ماست که از منظر دیگر به گونه ای دیگر حکایت می شود، شاید حقیقت عالم ذر هم حکایت همین نظره تدریجی و همین احاطه ربوبی و نظره جامع باشد. هنگامی که خزائن با قدر و قضا و تنزیل همراه می شود اینگونه عوالم و نظره ها درهم می آمیزد.

و با همین نگاه و همین نگرش است که استاد بعد از چهار هزار سال از حیات ابراهیم (علیه السلام) او را صدا می زند که ای شبان زنده تاریخ بت های بزرگ عصر حاضر را بشکن و ما را از گرگ های مردار خوار نجات ده.

لحظه های رام عمر من، همچون میش های سرشار، از پشت تپه های شب و روز می آیند.

من زمین را صدا نمی زنم که بروید و آسمان را صدا نمی زنم که بیارد.



لحظه های سرشار عمرم را چه کسی می دوشد؟ در چراگاه سبز عمر من، چه کسی خیمه می زند؟
من در جایی ایستاده ام که هنوز گله عمرم را نمی بینم آیا گرگی در شیار تپه های شب و روز نایستاده
است؟

شاید... گرگ گرسنه ای باشد، که نمی خواهد، من، بهاره های عمرم را در معبد آگاهیم همچون ابراهیم
ذبح کنم.

گرگ مردار را می خواهد. می خواهد مردار را بیوید.

ای شبان های زنده تاریخ ای نوح ای ابراهیم ای موسی ای مسیح و ای محمد این تلاوت بیداری
گرگ ها را تو می دانی که چگونه ایستاده اند، گرگ هایی که پوستین میش ها را هم پوشیده اند،
اکنون لحظه های رام عمر من همچون میش ها از پشت تپه می آید

های های چوپان ها را می شنوم پستان های سرشار میش ها را می بینم، ای محمد بیدار، مرا
چوپانی بیاموز من در جایی ایستاده ام که هنوز گله عمرم را نمی بینم.

تپه ها در پیش چشم من ایستاده اند. مرا تا آنجا که ایستاده ای مرا تا شهادت، تا این اوج بیدار،
چوپانی بیاموز.

ای شبان های زنده تاریخ گرگ ها آخرین میش ها را هم به دندان گرفته اند. گرگ ها پوستین میش
ها را هم پوشیده اند.

آیا می توانم لحظه های سرشار عمرم را همچون ابراهیم در معبد آگاهیم، ذبح کنم؟ های های چوپان
ها را می شنوم پستان های سرشار میش ها را می بینم چوپانی را انتظار می کشم که چوپانی می
آموزد و گرگ ها را حتی در پوستین میش ها می شناسد.